يوسف زهرا عليه السلام

نصرت الله آيتى

گفتند خلايق كه تويي يوسف ثاني‏ چون نيك بديدم، به حقيقت، به از آني‏ ( حافظ (

مقدمه‏

يكي از ويژگي‏هاي رواني آدمي اين است كه هماره در رويارويي با امر تازه و بديع، حالت دفاعي به خود مي‏گيرد و كم‏تر به پذيرش آن گردن مي‏نهد. اين امر به ويژه آن گاه تشديد مي‏شود كه پديده‏ي جديد حالت رمزگونه داشته باشد و اعتقاد به آن، زمينه ساز تحولي بنيادين در باورها، انديشه، منش و روش زندگي او شود. برعكس، در برابر موضوعي كه پيشينه داشته يا در زمان‏هاي پيش، يك يا چند بار رخ داده است، مقاومت چنداني از خود نشان نمي‏دهد و به سادگي، آن را مي‏پذيرد.

يكي از شيوه‏هاي چيره شدن بر اين وضعيت، عادي جلوه دادن آن مسأله است. يعني بايد اين نكته را به جامعه تبيين كرد كه موضوع مورد نظر، مسبوق به سابقه بوده و براي ديگران نيز رخ داده است. قرآن كريم نيز همين شيوه را به كار گرفته است. در صدر اسلام، روزه، حكمي جديد و همراه با اندكي مشقت بود؛ زيرا روزه دار مي‏بايست از بسياري از امور مباح چشم بپوشد و از ارتكاب آن‏ها خودداري كند. شايد برخي مسلمانان در برابر چنين حكم بي‏سابقه‏اي، واكنش نشان مي‏دادند و آن را به سختي مي‏پذيرفتند. از اين رو، قرآن كريم، ابتدا مسلمانان را از نظر رواني براي پذيرش آن آماده مي‏كند. خداوند متعال مي‏فرمايد:

يا ايها الذين امنوا كتب عليكم الصيام كما كتب علي الذين من قبلهم.(1)

اي كساني كه ايمان آورده‏ايد! روزه بر شما نوشته شد، همان گونه كه بر پيشينيان شما، نوشته شد.

يعني مپنداريد كه اين تكليف، مسأله‏اي بي‏سابقه و فراتر از توانايي شما است. هرگز چنين نيست؛ زيرا وجوب روزه، حكم متداولي است كه گذشتگان نيز موظف بوده‏اند آن را انجام دهند.

مسايلي مانند اعتقاد به حضرت مهدي (عج) و غيبت و ظهور ايشان نيز به ظاهر بديع و بي‏سابقه بوده و طول عمر ايشان با هاله‏اي از رمز و راز و شگفتي همراه است. افزون بر آن، اين باور بر همه‏ي شؤون حيات آدمي تأثيري بنيادين بر جا مي‏گذارد. از اين رو، برخي افراد از پذيرش آن سرباز مي‏زنند و آن را انكار مي‏كنند. امامان معصوم‏عليهم السلام در برابر اين انديشه، كوشيده‏اند با بيان موارد مشابهي كه در تاريخ گذشته - بويژه تاريخ پيامبران الهي‏عليهم السلام - رخ داده است، مسأله‏ي غيبت امام عصر (عج) و ديگر مفاهيم مربوط به آن را عادي جلوه دهند، تا مردم به گمان بي‏سابقه بودن، در آن به ديده‏ي شك و ترديد ننگرند. براي نمونه، به كلام نوراني حضرت مهدي (عج) به شيخ صدوق مي‏توان اشاره كرد. اصل ماجرا را از زبان شيخ صدوق مي‏شنويم:

شبي در عالم رؤيا ديدم كه در مكه‏ام و گرد خانه‏ي خدا طواف مي‏كنم. در دور هفتم نزد حجرالاسود آمدم و آن را لمس كردم و بوسيدم. در اين هنگام، دعاهايي را كه براي زمان بوسيدن حجرالاسود است، مي‏خواندم. در اين حال، مولاي خود حضرت مهدي (عج) را ديدم كه بر در خانه‏ي كعبه ايستاده‏اند. با خاطري پريشان به حضرت نزديك شدم. حضرت با نگاهي به رخساره‏ام به فراستِ خود، راز دلم را دانست. به او سلام كردم. حضرت پس از جواب سلام، فرمود: چرا درباره‏ي غيبت، كتابي نمي‏نويسي، تا اندوه دلت را بزدايد؟ عرض كردم: يابن رسول اللَّه! در اين باره كتاب نوشته‏ام. حضرت پاسخ دادند: منظورمان اين نيست كه همانند گذشته بنويسي. كتابي درباره‏ي موضوع غيبت بنگار و در آن، غيبت‏هاي پيامبران‏عليهما السلام را بيان كن.

چون سخن حضرت به پايان رسيد، از ديدگانم پنهان شدند. من از خواب بيدار شدم و تا طلوع فجر به دعا و گريه و مناجات پرداختم. چون صبح دميد، نگارش اين كتاب را آغاز كردم.(2)

حضرت يوسف يكي از پيامبراني است كه حضرت مهدي در روايت‏ها به ايشان تشبيه شده‏اند. البته در اين روايت‏ها، حضرت مهدي (عج) از جهت‏هاي گوناگون به حضرت يوسف‏عليه السلام تشبيه شده‏اند. امام باقرعليه السلام در روايتي تنها به شباهت در غيبت اشاره كرده‏اند.(3) هم چنين ايشان در جايي ديگر، به شباهت‏هاي ديگري اشاره فرموده‏اند.(4) حال آن كه امام صادق‏عليه السلام بدون اشاره به شباهت‏هاي پيشين، شباهت ديگري بر شباهت‏هاي ياد شده مي‏افزايند.(5) اين‏ها نشان مي‏دهد كه منظور، حصر شباهت‏ها در موارد ياد شده نبوده، بلكه تنها براي نمونه به برخي از آن‏ها اشاره شده است. با توجه به اين نكته و با الهام از فرمايش حضرت مهدي (عج) به شيخ صدوق، اين نوشتار مي‏كوشد با تأمل در قرآن و روايت‏ها، شباهت و همانندي‏هاي موجود ميان يوسف زهراعليه السلام و يوسف يعقوب‏عليه السلام را بازگو كند، تا از اين رهگذر، فهم و پذيرش امر حضرت مهدي، آسان‏تر گردد.

1 - غيبت‏

برجسته‏ترين همانندي ميان يوسف زهراعليه السلام و يوسف يعقوب‏عليه السلام، همانندي در غيبت است. امام باقرعليه السلام به محمدبن مسلم مي‏فرمايد:

يا محمّد بن مسلم ان في القائم من اهل بيت محمّدعليهم السلام شبه من خمسة من الرسل يونس بن متي و يوسف بن يعقوب و موسي و عيسي و محمّد صلوات اللَّه عليهم... وامّا شبهه من يوسف بن يعقوب‏عليه السلام فالغيبة من خاصته و عامته و اختفائه من اخوته....(6)

اي محمّد بن مسلم! قائم آل محمّد (عج) با پنج تن از پيامبران شباهت دارد: يونس بن متي و يوسف بن يعقوب و موسي و عيسي و محمّد صلوات اللَّه عليهم... و امّا شباهت او به يوسف در غيبت اوست از اقوام دور و نزديك و از برادران خود....

نخستين سؤال درباره‏ي اين شباهت، آن است كه ميان غيبت امام عصر (عج) و غيبت يوسف‏عليه السلام تفاوت فراواني وجود دارد؛ زيرا غيبت يوسف‏عليه السلام، غيبتي است نسبي؛ يعني هرچند او از كنعان، برادران و پدر و مادر خود غايب بود، ولي از ديدگان مصريان غايب نبود. او با مصريان، گفت و گو و رفت و آمد داشت، در حالي كه غيبت حضرت مهدي (عج) غيبتي است مطلق و آن حضرت از ديدگان همگان غايب‏اند. از اين رو، قياس آن دو با يكديگر قياس مع الفارق است. پاسخ به اين نكته، در شباهت دوم خواهد آمد.

2 - حضور

برادران يوسف براي خريد آذوقه به مصر آمدند و به بارگاه يوسف وارد شدند. وي در نخستين نگاه و گفت و گو، آنان را شناخت، ولي آنان يوسف را نشناختند. آنان بي آن كه به هويت يوسف پي برند، با وي سخن گفتند و داد و ستد كردند.

فدخلوا عليه فعرفهم وهم له منكرون.(7)

(برادران يوسف) بر او وارد شدند. او، آنان را شناخت، ولي آنان او را نشناختند.

يوسف زهرا نيز در ميان مردم حضور دارد. در كنار آنان راه مي‏رود و بر فرش‏هاي آنان پا مي‏نهد و... ولي مردم، او را نمي‏شناسند. بسياري بر اين باورند كه غيبت امام عصر (عج) به اين معني است كه آن حضرت، در آسمان‏ها يا عوالم ديگري زندگي مي‏كنند. بنابراين، حضرت مهدي (عج) از ديدگان همه‏ي انسان‏ها پنهان هستند و كسي، ايشان را نمي‏بيند. براساس اين باور، نكته‏اي كه پيش از اين گذشت، به ذهن مي‏رسد كه مقايسه‏ي حضرت مهدي (عج) با حضرت يوسف‏عليه السلام، مقايسه‏اي ناتمام است. امّا حقيقت، اين است كه تصوير ياد شده، خطا و به دور از واقعيت است. او در ميان مردم رفت و آمد مي‏كند و در كوچه و بازارها قدم مي‏گذارد. مردم، آن حضرت را مي‏بينند، گرچه او را نمي‏شناسند.

سدير مي‏گويد:

سمعت اباعبداللَّه‏عليه السلام يقول: ان في القائم شبه من يوسف‏عليه السلام. قلت: كانك تذكر حيرة و غيبته فقال لي: ما تنكر هذه الامة اشباه الخنازير ان اخوة يوسف كانوا سباطاً اولاد انبياء تاجروا يوسف وبايعوه وهم اخوته وهو اخوهم فلم يعرفوه حتي قال لهم انا يوسف... فما تنكر هذه الامة ان يكون اللَّه عزوجل يفعل بحجته ما فعل بيوسف ان يكون يسير في اسواقهم ويطأ بسطهم وهم لايعرفونه حتي يأذن اللَّه عزوجل ان يعرفهم بنفسه كما اذن ليوسف حتي قال لهم هل علمتم ما فعلتم بيوسف واخيه اذ انتم تجهلون قالوا اءنك لانت يوسف قال انا يوسف وهذا اخي.(8)

امام صادق‏عليه السلام فرمودند:

قائم (عج) شباهتي با يوسف دارد. عرض كردم: گويا حيرت و غيبت او را مي‏فرماييد؟ حضرت فرمودند: چرا اين امت، قضيه‏ي حضرت يوسف را انكار نمي‏كنند؟ برادران يوسف با اين كه پيغمبر زاده و برادر يوسف بودند و او نيز برادرشان بود، با او تجارت و خريد و فروش كردند و او را نشناختند، تا اين كه يوسف، خودش را معرفي كرد و گفت: من يوسفم... با اين حال چرا آنان منكرند كه خداوند عزوجل با حجت خود، همان كاري را بكند كه با يوسف كرد؟ او در بازارهاي شان راه مي‏رود و بر فرش‏هاي آنان گام مي‏نهد، ولي مردم او را نمي‏شناسند، تا هنگامي كه خداوند به او اجازه دهد كه خودش را معرفي كند. همان گونه كه به يوسف اجازه داد و يوسف گفت آيا دانستيد با يوسف و برادرش چه كرديد آن گاه كه جاهل بوديد؟ گفتند: آيا تو همان يوسفي؟ گفت: (آري) من يوسفم و اين، برادر من است.

و باز امام صادق‏عليه السلام فرمود:

ان في صاحب هذا الامر سنن من الانبياءعليهم السلام... وامّا سنة من يوسف فالسنة يجعل اللَّه بينه وبين الخلق حجاباً يرونه ولا يعرفونه....(9)

صاحب اين امر امام مهدي (عج) با برخي از پيامبران، شباهت هايي دارد... امّا شباهت او به يوسف، در پرده بودن او است؛ يعني خداوند كاري مي‏كند كه هر چند او را مي‏بينند، ولي نمي‏شناسند.

3 - كودكي‏

غيبت يوسف از دوران كودكي آغاز شد.

و جاءت سيارة فارسلوا واردهم فادلي‏ دلوه قال يابشري‏ هذا غلام.(10)

و (در همين حال) كارواني فرا رسيد و مأمور آب را (در پي آب) فرستادند. او دلو را در چاه افكند. (ناگهان) صدا زد: مژده باد اين كودكي است (زيبا و دوست داشتني)!

غيبت يوسف زهراعليه السلام نيز از دوران كودكي آغاز شد.

قال ابوعبداللَّه عليه السلام:

قال رسول اللَّه صلي الله عليه وآله لابد للغلام من غيبته فقبل له ولم يا رسول اللَّه؟ قال يخاف القتل.(11)

امام صادق‏عليه السلام از پيامبرصلي الله عليه وآله نقل مي‏كند كه حضرت فرمودند:

ناچار براي آن كودك (امام مهدي (عج)) غيبتي خواهد بود. پرسيده شد: براي چه؟ فرمودند: از ترس كشته شدن.

حضرت مهدي (عج) در سال 255 هجري به دنيا آمد. آغاز غيبت صغرا نيز در سال 260 هجري است. بنابراين، ايشان در آغاز غيبت صغري‏، 5 ساله بوده‏اند.

4 - زيبايي و بخشندگي‏

همان‏گونه كه يوسف در زيبايي و بخشندگي، شهره‏ي آفاق بود، يوسف زهراعليه السلام نيز به بالاترين درجه‏ي اين دو ويژگي آراسته است.

عن ابي نصر قال سمعت ابا جعفرعليه السلام يقول:

في صاحب هذا الامر اربع سنن من اربعة انبياء... وسنة من يوسف من جماله و سخائه....(12)

ابي نصر مي‏گويد امام باقرعليه السلام فرمودند:

صاحب اين امر (حضرت مهدي (عج)) با چهار پيامبر شباهت‏هايي دارد... شباهت او با يوسف، در زيبايي و بخشندگي اوست....

رسول اللَّه صلي الله عليه وآله فرمود:

ليبعثنَّ اللَّه عزوجل في هذه الامة خليفةً يحثي المال حثياً و لا يعدّه عدّاً.(13)

به زودي خداوند عزوجل در اين امت، خليفه‏اي را بر مي‏انگيزد كه مال را بي آن كه بشمارد، به ديگران مي‏بخشد.

5 - هراس‏

يوسف در عالم رؤيا ديد كه يازده ستاره و خورشيد و ماه در برابرش سجده مي‏كنند، ولي به سفارش پدر از ترس مكر برادران، رؤياي خويش را پنهان كرد.

اذ قال يوسف لابيه يا ابت اني رأيت احد عشر كوكباً والشمس والقمر رأيتهم لي ساجدين قال يا بُنيّ لاتتقصص رؤياك علي اخوتك فيكيدوا لك كيداً.(14)

(به ياد آور) هنگامي را كه يوسف به پدرش گفت: پدر! من در خواب ديدم كه يازده ستاره و خورشيد و ماه در برابرم سجده مي‏كنند. (يعقوب) گفت: فرزندم! خواب خود را براي برادرانت بازگو مكن؛ زيرا براي تو نقشه‏ي (خطرناكي) مي‏كشند.

يوسف زهراعليه السلام نيز همين گونه است؛ يعني به دليل هراس از دشمنان، بايد نام مباركش پنهان باشد.

عن ابي خالد الكابلي قلت لمحمد بن علي الباقرعليه السلام:

اريد ان تسميَّه لي حتي اعرفه باسمه فقال: سألتني واللَّه يا ابا خالد عن سؤال مجهد ولقد سألتني عن امر لوكنت محدّثاً به احداً لحدثتك ولقد سألتني عن امر لو ان بني فاطمه عرفوه حرصوا علي ان يقطعوه بضعة بضعة.(15)

ابوخالد كابلي مي‏گويد به امام باقرعليه السلام عرض كردم:

نام مبارك او (حضرت حجت‏عليه السلام) را براي من بگوييد تا او را به نام بشناسم. حضرت فرمودند: اي اباخالد! به خدا سوگند! پرسش زحمت‏انگيز و مشقت آوري از من پرسيدي و درباره‏ي مسأله‏اي از من پرسيدي كه اگر گفتني بود، به يقين به تو مي‏گفتم. تو درباره‏ي چيزي از من پرسش كردي كه اگر بني فاطمه او را بشناسند، حرص ورزند كه او را تكه تكه كنند.

6 - ظلم‏

دليل غيبت يوسف، ستم برادران در حق او بود، يعني حسادت ورزيدن و به چاه افكندن او.

واجمعوا ان يجعلوه في غيابت الجب.(16)

وتصميم گرفتند وي را در نهان گاه چاه قرار دهند.

يكي از حكمت هاي غيبت يوسف زهراعليه السلام نيز ستم حاكمان و طاغوت‏هاي خون آشام در حق آن حضرت است.

عن زرارة بن اعين قال:

سمعت الصادق جعفربن محمّدعليه السلام يقول: ان للقائم غيبة قبل ان يقوم قلت ولم ذلك جعلت فداك؟ قال يخاف و اشار بيده الي بطنه وعنقه.(17)

زراره مي‏گويد:

از امام صادق‏عليه السلام شنيدم كه فرمود: قائم (عج) پيش از قيامش غيبتي دارد. عرض كردم: فدايت شوم چرا؟ حضرت با اشاره به شكم و گردن مباركشان فرمود (از كشته شدن) مي‏ترسد.

طاغوتيان عصر ما در شمار، از طاغوتيان عصر تولد حضرت، كمتر و از نظر ابزار نظامي، ضعيف‏تر نيستند. خون‏آشامي و جنايت پيشه‏گي‏شان نيز به مراتب از آنان بيشتر است. پس آن ترس هنوز وجود دارد. به اميد آن روزي كه ياوران كارآمدي پرورش يابند تا بتوانند سپر بلاي حضرت باشند و او را از گزند حوادث در امان دارند؛ زيرا كه فراهم آمدن چنين افرادي، پيش زمينه‏ي فرا رسيدن روز موعود است.

7 - ريزش و رويش‏

برادران يوسف، او را به چاه افكندند؛ زيرا دل‏هاي شان از حسد آكنده بود. بنابراين، خوبي‏هاي او را نمي‏ديدند، ولي غريبه‏ها از ديدن او مسرور گشتند و اظهار شادماني كردند.

وجاءت سيارة فارسلوا واردهم فادلي دلوه قال يا بشري هذا غلام.(18)

و (در همين حال) كارواني فرا رسيد و مأمور آب را (در پي آب) فرستادند. او، دلو خود را در چاه افكند. (ناگهان) صدا زد: مژده باد اين كودكي است (زيبا و دوست داشتني)!

هنگام رو به رو شدن با يوسف زهرا نيز برخي مسلمانان، بر وي شمشير مي‏كشند؛ زيرا سينه‏هايي آكنده از كينه دارند يا خود را از او بيشتر دوست دارند يا اين كه خود را زمام دار امور خويش مي‏دانند و در برابر رأي و نظر او، رأي و نظري جداگانه براي خود قايل‏اند و يا....

امام صادق‏عليه السلام فرمود:

القائم (عج) يلقي في حربه مالم يلق رسول اللَّه صلي الله عليه وآله. ان رسول اللَّه صلي الله عليه وآله اتاهم وهم يعبدون الحجارة منقورة وخشباً منحوته وان القائم يخرجون عليه فيتأولون عليه كتاب اللَّه و يقاتلونه عليه.(19)

قائم (عج) در پيكار خود با چنان چيزي رو به رو خواهد شد كه رسول خداصلي الله عليه وآله با آن رو به رو نگرديد. همانا رسول خداصلي الله عليه وآله در حالي به سوي مردم آمد كه آنان، بت‏هاي سنگي و چوب‏هاي تراشيده را مي‏پرستيدند. ولي قائم (عج) چنان است كه بر او مي‏شورند و كتاب خدا را بر ضد او تأويل مي‏كنند. آن گاه به استناد همان تأويل، با او به جنگ برمي‏خيزند.

در اين ميان، برخي بيگانگان هستند كه از ديدنش خشنود مي‏شوند و به او مي‏پيوندند؛ زيرا با فطرت‏هايي پاك به سوي او مي‏روند و با چشماني بي‏غرض به او مي‏نگرند.

امام صادق‏عليه السلام مي‏فرمايد:

اذا خرج القائم (عج) خرج من هذا الامر من كان يري انه من اهله و دخل فيه شبه عبدة الشمس والقمر.(20)

چون قائم (عج) قيام كند، كسي كه خود را اهل اين امر مي‏پنداشته است، از اين امر بيرون مي‏روند. در مقابل، افرادي مانند خورشيد پرستان و ماه پرستان، به آن مي‏پيوندند.

8 - بهاي اندك‏

كاروانياني كه يوسف را يافتند، او را به بهاي اندكي فروختند؛ زيرا از ارزش آن درّ يگانه، آگاهي نداشتند.

و شروه بثمن بخس دراهم معدود وكانوا فيه من الزاهدين.(21)

و (سرانجام) او را به بهاي اندكي - چند درهم - فروختند و نسبت به (فروختن) او بي رغبت بودند.

برخي شيعيان نيز به دليل نا آگاهي از مقام و منزلت حضرت مهدي (عج) و از سر هواپرستي و دنياخواهي، افتخار محبت و خدمت به آستان او را، به بهاي اندكي فروخته و رشته‏ي پيوند خود را گسسته‏اند. تاريخ، نمونه‏هاي فراواني از اين مردمان را به ياد دارد. براي مثال، از ابوطاهر محمّد بن علي بن بلال مي‏توان نام برد. وي به طمع اموالي كه از حضرت مهدي (عج) نزد او بود، آن را به محمّد بن عثمان عمري - سفير دوم - نسپرد و ادعا كرد كه خود وكيل حضرت مهدي (عج) است. حضرت مهدي (عج) نيز توفيقي در لعن او صادر كرد.(22)

9 - بردباري‏

نخستين واكنش يعقوب هنگام غيبت يوسف، در پيش گرفتن صبر نيكو و ياري جستن از پروردگار است.

جاءوا علي قميصه بدم كذب قال بل سولت لكم انفسكم امراً فصبر جميل واللَّه المستعان علي ما تصفون.(23)

و هنگامي كه پيراهن او را با خوني دروغين (آغشته ساختند و نزد پدر) آوردند، گفت: هوس‏هاي نفساني شما، اين كار را براي تان آراسته است. من بردباري نيكو (و شكيبايي بدون ناسپاسي) خواهم داشت و در برابر آن چه مي‏گوييد، از خداوند، ياري مي‏جويم.

شيعيان نيز هنگام رو به رو شدن با غيبت يوسف زهراعليه السلام، بايد در برابر بلاها و آزمايش‏هاي الهي، بردبار باشند.

امام رضاعليه السلام فرمود:

واللَّه ما يكون ما تمدّون اليه اعينكم حتي تمحصوا وتميّزوا وحتي لايبقي منكم الا الاندر فالاندر(24)؛

به خدا سوگند! آن‏چه چشمان‏تان را به سويش مي‏داريد و منتظرش هستيد، رخ نخواهد داد، تا اين‏كه پاك‏سازي و جداسازي شويد و از شما نماند مگر هرچه كم‏تر و كم‏تر.

هم‏چنين بايد در برابر به درازا كشيدن غيبت، شكيبايي ورزند؛ يعني در ظهور پيش از موعد مقرر آن، شتاب نكنند.

مهزم مي‏گويد به امام صادق عليه السلام عرض كردم:

جعلني اللَّه فداك متي هذاالامر؟ فقد طال. فقال: كذب المتمنّون وهلك المستعجلون و نجا المسلّمون و الينا يصيرون.(25)

فدايت شوم اين امر - قيام قائم آل محمّدصلي الله عليه وآله - چه زماني رخ خواهد داد؟ اين امر به درازا كشيد. حضرت فرمود: آرزومندان خطا كردند، شتاب جويان هلاك شدند و آنان‏كه تسليم‏اند، نجات يافتند و به سوي ما باز خواهند گشت.

10 - اميد و نا اميدي‏

چون خورشيد يوسف در پس ابرهاي غيبت فرو رفت، يعقوب هرگز اميد خود را از دست نداد و از رحمت الهي و بازگشت يوسف نااميد نشد. و از خداوند درخواست مي‏كرد كه به زودي يوسف را ببيند.

عسي اللَّه ان يأتيني بهم جميعاً.(26)

اميدوارم خداوند، همه‏ي آنان را به من باز گرداند.

ولي در مقابل، برادران با اين‏كه او را نكشتند و در چاه انداختند به اميد اين‏كه قافله‏اي، او را بيابد و با خود ببرد.

قال قائل منهم لاتقتلوا يوسف والقوه في غيابت الجب يلتقطه بعض السيارة ان كنتم فاعلين.(27)

يكي از آنان گفت: يوسف را نكشيد. اگر مي‏خواهيد كاري انجام دهيد، او را در نهان‏گاه چاه بيافكنيد تا قافله‏هايي، او را برگيرند (و با خود به مكان دوري ببرند).

با اين حال،برادران، يوسف را فراموش كرده بودند. چون يعقوب، از يوسف ياد مي‏كرد، وي را سرزنش مي‏كردند.

قالوا تاللَّه تفتؤا تذكر يوسف حتي تكون حرضاً او تكون من الهالكين.(28)

گفتند: به خدا سوگند! تو آن قدر از يوسف ياد مي‏كني كه ممكن است بيمار شوي يا هلاك گردي.

ولما فصلت العير قال ابوهم اني لاجد ريح يوسف لولا ان تفندون قالوا تاللَّه انك لفي ضلالك القديم.(29)

هنگامي كه كاروان (از سرزمين مصر) بيرون آمد، پدرشان (يعقوب) گفت: اگر مرا به ناداني و كم خردي، متهم نكنيد، (بايد بگويم كه) بوي يوسف را احساس مي‏كنم. گفتند: به خدا سوگند! تو در همان گمراهي پيشين‏ات هستي.

در مسأله‏ي غيبت يوسف زهراعليه السلام نيز برخي كه از هدايت الهي برخوردارند، پيوسته با اميد به فضل خداوندي، ظهور او را انتظار مي‏كشند و هرگز از رحمت الهي نااميد نمي‏شوند. در دعاي عصر غيبت كه از ناحيه‏ي مقدسه رسيده است، چنين مي‏خوانيم:

...ولا تنسناد ذكره و انتظاره والايمان به وقوة اليقين في ظهوره والدعاء له والصلاة عليه.(30)

(خدايا!) ياد او، انتظارش، ايمان به او، باور شديد به ظهور او، دعا براي او و توجه به او را در مابه فراموشي مسپار.

در مقابل، گروهي ديگر كه خداوند بر دل‏هاي‏شان قفل زده است و از درك حقايق ناتوان‏اند، اميدي به آمدنش ندارند. حتي گاهي وجودش را انكار مي‏كنند.

امام صادق‏عليه السلام به زراره فرمود:

يا زرارة و هوالمنتظر و هو الذي يشك الناس في ولادته منهم من يقول مات ابوه فلا خلف له... ومنهم من يقول ماولد...(31)

اي زراره! او - حضرت مهدي (عج) - كسي است كه آمدنش را انتظار مي‏كشند. اوست كه مردم در تولدش شك مي‏كنند. برخي مي‏گويند: پدرش از دنيا رفت و فرزندي نداشت... و برخي مي‏گويند: هنوز به دنيا نيامده است....

11 - نشانه‏

پس از آن‏كه زليخا به يوسف، تهمت ناپاكي زد، عزيز مصر به كمك نشانه‏ي الهي، پاكي و بي گناهي او را دريافت.

و شهد شاهد من اهلها ان كان قميصه قد من قبل فصدقت وهو من الكاذبين وان كان قميصه قدمن دبر فكذبت وهو من الصادقين فلما رءا قميصه قد من دبر قال انه من كيد كن ان كيد كن عظيم.(32)

و در اين هنگام، شاهدي از خانواده‏ي آن زن شهادت داد كه اگر پيراهن او از پيشِ رو پاره شده است، آن زن راست مي‏گويد و او از دروغ‏گويان است و اگر پيراهنش از پشت پاره شده است، آن زن دروغ مي‏گويد و او از راست‏گويان است. هنگامي كه (عزيز مصر) ديد پيراهن او (يوسف) از پشت پاره شده است، گفت: اين از مكر و حيله‏ي شما زنان است. همانا مكر و حيله‏ي شما زنان عظيم است.

با اين حال، عزيز مصر به سبب وسوسه‏ي زليخا، يوسف را به زندان افكند.

ثم بدالهم من بعدما رأوا الآيات ليسجنَّنه حتي حين.(33)

و پس از آن‏كه نشانه‏هاي (پاكي يوسف) را ديدند، بر آن شدند كه او را تا مدتي زنداني كنند.

ستم پيشه گان عصر يوسف زهراعليه السلام نيز با اين‏كه اعجازها و نشانه‏هايي از حقانيت او را ديدند، اما باز به خود نيامدند و به قتل او كمر همت بستند.

رشيق مي‏گويد: معتضد عباسي، مرا به همراه دو نفر ديگر فراخواند و به ما دستور داد هر يك بر اسبي سوار شويم و تنها زير انداز سبكي با خود برداريم و از برداشتن هر وسيله‏ي ديگري پرهيز كنيم. آن گاه افزود: به سامرا و فلان محله و فلان خانه مي‏رويد. بر در خانه، خادم سياهي ايستاده است. به خانه هجوم بريد و هر كس را در آن‏جا يافتيد، بكشيد و سرش را براي من بياوريد.

ما بر اساس دستور، به سامرا و همان خانه رفتيم. مرد سياهي بر در خانه نشسته بود. پرسيدم: چه كسي در خانه است؟ با بي اعتنايي گفت: صاحبش. به خانه هجوم برديم. در خانه، اتاقي بود كه بر در آن، پرده‏اي زيبا آويخته بود. چون پرده را بالا زديم، گويا در اتاق، دريايي از آب بود. در انتهاي اتاق، مردي با بهترين شمايل بر روي حصيري بر آب ايستاده و مشغول نماز بود. او به ما هيچ توجهي نكرد. يكي از همراهانم به نام احمد بن عبداللَّه، براي وارسي، وارد آب‏ها شد، امّا نزديك بود غرق شود. من دستش را گرفتم و او را نجات دادم، ولي وي از ترس بي‏هوش شد و ساعتي در همان حال ماند. همراه ديگرم نيز همان كار را كرد و به همان بلا گرفتار شد.

من از صاحب خانه عذرخواهي كردم و گفتم: به خدا سوگند! من از ماجرا آگاه نبودم و نمي‏دانستم براي قتل چه كسي اعزام شده‏ايم و من از اين كار توبه مي‏كنم. ولي او به ما اعتنايي نكرد.

ما به سوي معتضد برگشتيم. او منتظر ما بود و به دربانان سپرده بود كه هر وقت به كاخ رسيديم، اجازه‏ي ورود بدهند. ما نيز در همان شب بر او وارد شديم و ماجرا را برايش بازگو كرديم. با عصبانيت پرسيد: آيا اين ماجرا را براي كسي بازگو كرده‏ايد؟ گفتيم: نه. او سوگند ياد كرد كه اگر اين ماجرا را با كسي در ميان بگذاريم، گردن ما را خواهد زد. ما نيز تا او زنده بود، توان بازگو كردن آن را نداشتيم.(34)

12 - توطئه‏

يوسف با توطئه‏هاي گوناگوني رو به رو گشت؛به چاه افكندن، به بردگي رفتن، تهمت ناپاكي شنيدن و زندان. با اين حال، مشيت الهي بر آن بود كه همه‏ي توطئه‏ها و نقشه‏ها ناكام گردد. دشمنان براي يوسف زهراعليه السلام نيز توطئه‏هاي فراوان و نقشه‏هاي شومي برنامه‏ريزي كرده بودند، ولي اراده‏ي الهي بر رهايي او از همه‏ي فتنه‏ها و تجلّي نور خداوندي تعلق گرفته است.

امام صادق عليه السلام مي‏فرمايند:

كذلك بنواميه و بنو العباس لمّا ان وقفوا علي ان به زوال مملكة الامراء الجبابرة منهم علي يري القائم منا ناصبونا للعداوة و وضعوا سيوفهم في قتل اهل بيت رسول اللَّه‏صلي الله عليه وآله و ابارة نسله طمعاً منهم في الوصول الي قتل القائم عليه السلام فابي اللَّه ان يكشف امره لواحد من الظلمة الا ان يتم نوره ولوكره المشركون.(35)

بني‏اميه و بني‏عباس چون دريافتند كه گردن‏كشان آنان به دست مهدي ما از ميان مي‏روند، با ما بناي دشمني نهادند. آنان براي كشتن اهل بيت پيامبرصلي الله عليه وآله و نابودي نسل او، شمشيرهاي خود را از نيام در آوردند تا مهدي (عج) را بكشند، ولي خداوند، امر او را از ستم‏كاران، پنهان كرد و نورش را گستراند، هرچند مشركان از آن بيزار بودند.

13 - هدايت‏

يوسف، هنگام غيبت - زندان - نيز از رسالتي كه در برابر مردم بر عهده داشت، غافل نشد. هنگامي كه دو يار زنداني يوسف، خواب خود را براي او بيان كردند و تعبير آن را از او خواستند، يوسف از فرصت به دست آمده استفاده كرد و پيش از بيان تعبير چنين گفت:

يا صاحبي السجن ءارباب متفرقون خيرٌ ام اللَّه الواحد القهار ما تعبدون من دونه الا اسماءً سميتموها انتم و اباؤكم ما انزل اللَّه بها من سلطان ان الحكم الا اللَّه امر الا تعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم و لكن اكثر الناس لايعلمون.(36)

اي همراهان زنداني من! آيا خدايان پراكنده بهترند يا خداوند يكتاي پيروز؟ اين معبودهايي كه غير از خدا مي‏پرستيد، چيزي جز اسم‏هايي (بي‏مسمّا) كه شما و پدران‏تان آن‏ها را (خدا) ناميده‏ايد، نيست. خداوند هيچ دليلي بر آن نازل نكرده است. حكم تنها از آنِ خداست. او فرمان داده است كه جز او را نپرستيد. اين است آيين پابرجا، ولي بيشتر مردم نمي‏دانند.

هر چند يوسف زهراعليه السلام نيز در پس پرده‏ي غيبت است، امّا لحظه‏اي از انجام رسالت خود (هدايت مردم) غفلت نمي‏ورزد و مردم از فيض او بهره‏مند مي‏شوند.

اولياي الهي از كوشش براي تحقق اهداف آسماني خود هرگز دست نمي‏كشند؛ زيرا وظيفه‏ي حركت به سوي خداوند و تكامل، هيچ گاه از دوش مردمان برداشته نمي‏شود. اگر در زماني و جايي، وظيفه‏ي حركت به سوي كمال از دوش كسي برداشته شود، آن گاه به همان ميزان، رسالت هدايت نيز از عهده‏ي متوليان هدايت برداشته شده است. البته هرگز چنين چيزي رخ نمي‏دهد؛ زيرا در اين صورت، آفرينش آدمي بيهوده مي‏شود. از اين‏رو، ممكن است وليّ خدا ساكت باشد، امّا هرگز ساكن نمي‏ماند. هم‏چنان‏كه ممكن است غايب باشد، امّا هيچ‏گاه قاعد نمي‏ماند. امام هميشه در حال هدايت، سازندگي و پرورش است؛ گاه مخفيانه و گاه آشكارا. در كتاب‏هاي روايي، نمونه‏هاي فراواني از هدايت‏هاي ويژه‏ي حضرت مهدي (عج) آمده است. براي نمونه به يكي از آن‏ها اشاره مي‏كنيم.

در عصر سفارت محمّد بن عثمان، گروهي از شيعه درباره‏ي اين مسأله اختلاف كردند كه آيا خداوند، آفرينش موجودات و روزي دادن به آن‏ها را به ائمه‏ي معصومين‏عليهم السلام واگذار كرده است يا نه؟ گروهي، آن را محال مي‏دانستند و گروهي ديگر بر اين باور بودند كه ائمه‏ي معصومين‏عليهم السلام از جانب خداوند، موجودات را مي‏آفرينند و روزي مي‏دهند. اختلاف اين دو گروه پايان نيافت تا اين‏كه به محضر محمّد بن عثمان آمدند و پاسخ درست را از او جويا شدند. به سفارش او، نامه‏اي به امام عصر (عج) نوشته شد. حضرت نيز در پاسخ چنين مرقوم فرمودند:

ان اللَّه تعالي هو الذي خلق الاجسام... امّا الائمةعليهم السلام فانهم يسألون اللَّه تعالي فيخلق ويسألونه فيرزق ايجاباً لمسئلتهم واعظاماً لحقهم.(37)

خداوند، آفريننده‏ي اجسام است... ولي ائمه‏عليهم السلام از خداوند درخواست مي‏كنند. او نيز مي‏آفريند و روزي مي‏دهد. اين به دليل اجابت دعاي آنان و تكريم مقام ايشان است.

14 - گواه‏

هنگامي كه پادشاه مصر، تعبير خوابش را خواست، هم‏بند پيشين يوسف، او را براي اين مهم معرفي كرد؛ زيرا در زندان، محاسن اخلاق و دانش تعبير خواب او را كه نوعي از علم غيب است، ديده بود.

ما نيز در برابر مدعيان مهدويّت يا مدعيان ارتباط با حضرت مهدي (عج) بايد هوشيار باشيم و بي‏دليل به افراد اعتماد نكنيم. ادعاي افراد را بايد تنها پس از ديدن دليل قطعي بپذيريم. سيره‏ي عملي حضرت مهدي (عج) و سفيران ايشان نشان مي‏دهد كه آنان هميشه ديگران را تشويق مي‏كردند تا از مدعيان، دليل بخواهند. نمونه‏هاي فراواني از اين حقيقت در كتاب‏هاي حديثي به چشم مي‏خورد. از جمله، حسين بن علي بن محمّد معروف به ابن علي بغدادي مي‏گويد: در بغداد، زني از من پرسيد: مولاي ما كيست؟ يكي از اهالي قم پاسخ داد: ابوالقاسم بن روح، وكيل حضرت است. پس نشاني او را به زن داد. وي نزد ابوالقاسم آمد و به او گفت: اي شيخ! همراه من چيست؟ شيخ فرمود: هرچه با خود داري، در دجله بيانداز. آن‏گاه نزد من بيا تا به تو باز گويم. زن رفت و آن‏چه با خود داشت، در دجله انداخت و بازگشت. ابوالقاسم به خدمت‏كار خود دستور داد كه آن جعبه را بياورد. سپس به آن زن گفت: اين همان جعبه‏اي است كه با تو بود و تو در دجله انداختي. من به تو بگويم در آن چيست يا تو مي‏گويي؟ زن گفت: شما بگوييد. شيخ گفت: يك جفت دست‏بند طلا، يك حلقه‏ي بزرگ گوهردار، دو حلقه‏ي كوچك كه هر كدام يك گوهر دارد و دو انگشتر فيروزه و عقيق در اين جعبه هست. سپس جعبه را گشود و هر چه را در آن بود، نشان داد، زن به آن‏ها نگريست و گفت: اين همان است كه من آوردم و در دجله انداختم. آن‏گاه از تعجب بي‏هوش شد!

اين‏كه ابوالقاسم بن روح، پرسش زن را انكار نكرده و پاسخ گفته است، نشان مي‏دهد كه مردم موظف بوده‏اند كه سخن كسي را بي‏دليل نپذيرند. سفيران حضرت مهدي (عج) نيز با دادن پاسخ مثبت به خواسته‏ي آنان، اين روش را امضا كرده‏اند. هنگامي كه چنين روشي در رويارويي با مدعيان با مدعيان نيابت و وكالت، پسنديده و بلكه لازم است، به طريق اولي‏، در برابر مدعيان مهدويّت، چنين خواهد بود.

15 - قدرشناسي‏

خدمت عزيز مصر و همسرش به يوسف - رها كردن او از بردگي و پرورش دادن وي در دامان مهر و محبت خود - سبب شد تا كه يوسف هنگام گرفتاري و قحطي، به كمك آنان بشتابد و از او بهره برند:

و قال الذي اشتراه من مصر لامرأته اكرمي مثواه عسي ان ينفعنا.(38)

و آن كس كه او را از سرزمين مصر خريد (عزيز مصر) به همسرش گفت: مقام وي را گرامي‏دار، شايد براي ما سودمند باشد.

به يقين، خدمت‏گزاري به آستان يوسف زهراعليه السلام كه برجسته‏ترين شكل آن، زمينه‏سازي براي ظهور و تحقق بخشيدن به اهداف و آرمان‏هاي ايشان است، برخورداري از عنايت‏هاي ويژه‏ي آن عزيز را در پي خواهد داشت. آيا مي‏توان پنداشت كه يوسف زهراعليه السلام در بخشش به اندازه‏ي يوسف يعقوب نباشد؟ هرگز!

يكي از علماي اصفهان مي‏گويد: در ايام جواني براي سخن‏راني به جلسه‏اي دعوت شدم. ميزبان به من گفت: در همسايگي ما، منزلي است كه چند خانواده‏ي بهايي در آن زندگي مي‏كنند، پس در سخن‏راني، مراعات فرماييد. من بي‏توجه به گفته‏ي او، ده شب درباره‏ي بطلان مرام بهاييت سخن‏راني كردم. شب آخر پس از سخن‏راني، هنگامي كه به سوي مدرسه به راه افتادم، چند نفر نزد من آمدند و با احترام و پافشاري به منزل خود بردند. پس از بستن در، صحنه عوض شد. آنان بر من آشفتند و با تندي، به من گفتند كه چرا عليه ما سخن گفتي و مي‏خواستند مرا بكشند. هر چه تلاش كردم، از قصد خود چشم نپوشيدند. ناگزير اجازه خواستم تا براي آخرين بار، وضو بگيرم و نمازي بخوانم. به نماز ايستادم و قصد كردم در سجده‏ي آخر، هفت مرتبه ذكر المستغاث بك يا صاحب الزمان را بگويم. در اين هنگام، در خود به خود باز شد و مردي سوار بر اسب به اندرون آمد. بي آن‏كه آنان بتوانند كاري بكنند، آن مرد، دست مرا گرفت، از خانه بيرون برد و به مدرسه رساند. پس از رفتن آن مرد، تازه به خود آمدم كه: اين شخص كه بود؟ ولي ديگر دير شده بود. فرداي آن شب، آن گروه بهايي نزد من آمدند و شهادتين گفتند.(39)

16 - دفع بلا

يوسف، سپر دفع بلاي برادران خود و اهل مصر شد. هرچند برادران يوسف در حق وي ستم كردند و شرط برادري را به جا نياوردند، ولي يوسف از كمك و دستگيري آنان فروگذار نكرد. يوسف زهراعليه السلام نيز سپر دفع بلا از شيعيان هستند.

قال ظريف ابونصر الخادم:

قال لي صاحب الزمان (عج): اتعرفني قلت: نعم. قال: من انا؟ فقلت: انت سيدي وابن سيدي. فقال ليس عن هذا سألتك. قال ظريف فقلت جعلني اللَّه فداك فسَّرلي. فقال انا خاتم الاوصياء وبي يدفع اللَّه البلاء عن اهلي وشيعتي.

ظريف مي‏گويد:

به محضر امام عصر (عج) وارد شدم. ايشان فرمودند: آيا مرا مي‏شناسي؟ عرض كردم: آري. فرمودند: من كه هستم؟ عرض كردم: شما آقاي من و فرزند آقاي من هستيد. فرمودند: منظورم اين نبود. عرض كردم: فدايت شوم منظورتان چيست؟ فرمودند: من آخرينِ اوصيا هستم و خداوند براي وجود من، بلا را از اهلم و شيعيانم، برطرف مي‏كند.(40)

براي نمونه، عنايت حضرت مهدي (عج) به شيعيان بحرين را از زبان محدّث نوري مي‏شنويم:

در روزگار گذشته، فرمانروايي ناصبي بر بحرين حكومت مي‏كرد، كه وزيرش در دشمني با شيعيان آن‏جا، گوي سبقت را از او ربوده بود. روزي وزير بر فرمانروا وارد شد و اناري را به دست حاكم داد، كه به صورت طبيعي اين واژه‏ها بر پوست آن نقش بسته بود: ((لا اله الا اللَّه، محمّد رسول اللَّه و ابوبكر و عمر و عثمان و علي خلفاء رسول اللَّه)). فرمانروا از ديدن آن بسيار در شگفت شد و به وزير گفت: اين، نشانه‏اي آشكار و دليلي نيرومند بر بطلان مذهب تشيع است. نظر تو درباره‏ي شيعيان بحرين چيست؟ وزير پاسخ داد: به باور من، بايد آنان را حاضر كنيم و اين نشانه را به ايشان ارايه دهيم. اگر آن را پذيرفتند كه از مذهب خود دست مي‏كشند وگرنه آنان را ميان گزينش سه چيز مخيّر مي‏كنيم:

1 - پاسخي قانع كننده بياورند.

2 - جزيه بدهند.

3 - يا اين‏كه مردان‏شان را مي‏كشيم، زنان و فرزندان‏شان را اسير مي‏كنيم. و اموال‏شان را به غنيمت مي‏بريم.

فرمانروا، رأي او را پذيرفت و دانشمندان شيعه را نزد خود فراخواند. آن‏گاه انار را به ايشان نشان داد و گفت: اگر براي اين پديده، دليلي روشن نياوريد، شما را مي‏كشم و زنان و فرزندان‏تان را اسير مي‏كنم يا اين‏كه بايد جزيه بدهيد. دانشمندان شيعه، سه روز از او مهلت خواستند. آنان پس از گفت‏وگوي فراوان به اين نتيجه رسيدند كه از ميان خود، ده نفر از صالحان و پرهيزگاران بحرين را برگزينند. آن‏گاه از ميان اين ده نفر نيز سه نفر را برگزيدند و به يكي از آن سه نفر گفتند: تو امشب به سوي صحرا برو و به امام زمان (عج)استغاثه كن و از او، راه رهايي از اين مصيبت را بپرس؛ زيرا او، امام و صاحب ماست.

آن مرد چنين كرد، ولي پاسخي از حضرت نديد. شب دوم نيز نفر دوم را فرستادند. او نيز پاسخي دريافت نكرد. شب آخر، نفر سوم را كه مردي پرهيزگار بود، به بيابان فرستادند. او به صحرا رفت و با گريه و زاري از حضرت، درخواست كمك كرد. چون آخر شب شد، شنيد مردي خطاب به او مي‏گويد: اي محمّد بن عيسي! چرا تو را به اين حال مي‏بينم و چرا به سوي بيابان بيرون آمده‏اي؟ محمّد بن عيسي از او مي‏خواهد كه او را رها كند و به حال خود واگذارد. آن مرد مي‏فرمايد: اي محمّد بن عيسي! منم صاحب الزمان. حاجت خود را بازگو. محمدبن عيسي گفت: اگر تو صاحب الزماني، داستان مرا مي‏داني و به گفتن من نياز نيست. آن مرد فرمود: راست مي‏گويي. تو به دليل آن مصيبتي كه بر شما وارد شده است، به اين‏جا آمده‏اي. عرض كرد: آري، شما مي‏دانيد چه بر ما رسيده است و شما امام و پناه ما هستيد. پس آن حضرت فرمود: اي محمدبن عيسي! در خانه‏ي آن وزير - لعنة اللَّه عليه - درخت اناري است. هنگامي كه درخت تازه انار آورده بود، او از گِل قالبي به شكل انار ساخت. آن را نصف كرد و در ميان آن، اين جمله را نوشت. سپس قالب را بر روي انار كه كوچك بود، گذاشت و آن را بست. چون انار در ميان آن قالب بزرگ شد، آن واژه‏ها بر روي آن نقش بست. فردا نزد فرمانروا مي‏روي و به او مي‏گويي كه من پاسخ تو را در خانه‏ي وزير مي‏دهم. چون به خانه‏ي وزير رفتيد، پيش از وزير به فلان جا برو. كيسه‏ي سفيدي خواهي يافت كه قالب گِل در آن است. آن را به فرمانروا نشان ده. نشانه‏ي ديگر اين‏كه به فرمانروا بگو: كه معجزه‏ي ديگر ما اين است كه چون انار را دو نيم كنيد، جز دود و خاكستر چيزي در آن نيست.

محمدبن عيسي از اين سخنان بسيار شادمان گشت و به نزد شيعيان بازگشت. روز ديگر، آنان پيش فرمانروا رفتند و هر آن‏چه امام زمان (عج) فرموده بود، آشكار گشت.

فرمانرواي يمن با ديدن اين معجزه به تشيع گرويد و دستور داد وزير حيله‏گر را به قتل رساندند.(41)

17 - مجازات‏

برادران يوسف كساني بودند كه با تكبّر، قدرت بازوي خود را به رخ پدر مي‏كشيدند و مي‏گفتند:

و نحن عصبةٌ.(42)

ما گروه نيرومندي هستيم.

با اين حال، چون در حق يوسف، ستم كردند به جايي رسيدند كه ذليلانه، كاسه‏ي گدايي به دست گرفتند. آن‏گاه باگردن‏هايي فرو افتاده، سر بر آستان يوسف ساييدند و به وي، اظهار عجز و نياز كردند:

يا ايها العزيز مسّنا واهلنا الضّر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الكيل وتصدق علينا ان اللَّه يجزي المتصدقين.(43)

اي عزيز! ما و خاندان ما را ناراحتي فرا گرفته است و متاع اندكي (براي خريد مواد غذايي) با خود آورده‏ايم. پيمانه‏ي ما را كامل كن و بر ما تصدّق و بخشش فرما؛ زيرا خداوند، بخشندگان را پاداش مي‏دهد.

بشر امروزي را مصيبت‏ها و دردهاي كشنده‏اي مانند فقر فاحش، فاصله‏ي طبقاتي، جنگ‏هاي خانمان‏سوز، خون‏ريزي‏هاي بي‏پايان، احساس پوچي، بي‏هويتي و سردرگمي و...فراگرفته است. دليل پيدايش اين‏ها چيزي نيست جز ستم آدميان به وليّ خدا، يوسف زهراعليه السلام، كه در رأس همه‏ي اين ستم‏ها، فراموشي ياد او و آماده نكردن شرايط ظهور اوست.

به اميد آن‏كه روزي انسان، كاسه‏ي گدايي به بارگاه كسي بَرد و بر آستان كسي سر بسايد كه او، منجي واقعي است.

18 - محنت‏

ديدار با يوسف رخ نداد، مگر پس از رنج‏ها و محنت‏هاي فراواني كه برادران‏اش به جان كشيدند و خون دل‏هايي كه يعقوب در فراق يوسف خورد و اشك‏هايي كه بر هجران او فرو ريخت.

خورشيد يوسف زهراعليه السلام نيز طلوع نخواهد كرد، مگر پس از محنت‏هاي فراوان وسيل‏هاي مصيبتي كه بر دل شيعيان فرو خواهد ريخت.

امام علي عليه السلام مي‏فرمايد:

ما يجيي‏ نصر اللَّه حتي تكونوا اهون علي الناس من الميتة وهو قول ربي عزّوجل في كتابه في سورة يوسف (حتي اذا استيئس الرسل وظنّوا انّهم قد كذبوا جائهم نصرنا) وذلك عند قيام قائمناعليه السلام.(44)

ياري خداوند به سوي شما نخواهد آمد، مگر هنگامي كه در چشم مردم از مرده، پست‏تر شويد و اين، همان سخن خداوند در سوره‏ي يوسف است كه فرمود: (تا آن‏گاه كه رسولان نااميد شدند و (مردم) گمان كردند كه به آنان دروغ گفته شده است. در اين هنگام، ياري ما به سراغ آنان آمد). آن‏گاه، هنگام قيام قائم ما، مهدي (عج) است.

19 - نياز

نياز برادران به آذوقه، زمينه ساز ديدار آنان با يوسف شد. هنگامي كه بار قحطي و تنگي معيشت بر دوش برادران فشار آورد، آنان به اميد يافتن آذوقه، ره‏سپار مصر گشتند و اين مقدمه‏ي ديدار آنان با يوسف گرديد.

شكل گرفتن احساس نياز به امام مهدي (عج) در ژرفاي جان انسان‏ها نيز زمينه ساز ظهور يوسف زهراعليه السلام است. امام مهدي (عج) در توقيعي خطاب به اسحاق بن يعقوب مي‏فرمايند:

...واكثروا الدعاء بتعجيل الفرج....(45)

...براي فرج من، بسيار دعا كنيد....

افزون بر روايت ياد شده، در روايت‏هاي فراواني به شيعيان دستور داده شده است كه براي فرا رسيدن ظهور دعا كنند؛ زيرا يكي از زمينه‏هاي دعا، احساس نياز است. دعا در بستر نياز مي‏رويد. آدمي تا كمبودي نداشته باشد و در وجودش، احساس نياز به آن‏چه ندارد، شكل نگيرد، دست به دعا بر نمي‏دارد. ما نيز اگر بخواهيم كه براي ظهور حضرت مهدي (عج) دعا كنيم، بايد احساس نياز به وجود ايشان را در درون خود سامان دهيم. تنها در اين صورت است كه دعا خواهيم كرد. بنابراين، دستور به دعا كردن، در واقع دستور به برانگيختن احساس نياز به امام(عج) در وجود خويش است.

برادران يوسف، تاب تحمل او را نداشتند؛ زيرا به او احساس نياز نمي‏كردند و نمي‏دانستند كه وجود يوسف به چه كار آنان مي‏آيد؛ از اين‏رو، او را از خود راندند و آواره‏ي ديار غربتش كردند.

براي وصال يوسف مي‏بايست زمان بگذرد تا برادران با دشواري‏هاي روزگار دست و پنجه نرم كنند، سختي‏ها را بچشند و فراز و نشيب‏ها را ببيند. آن‏گاه كم كم احساس نياز به يوسف در وجودشان شكل بگيرد؛ نياز به كسي كه دردهاي آنان را تسكين بخشد و غبار محنت از رُخ‏شان بزدايد. اين احساس چيزي نبود كه بتوان آن را يك شبه به آنان تزريق كرد، بلكه در گذر زمان مي‏بايست اين احساس شكل بگيرد. اين ميوه‏اي بود كه بايد به طور طبيعي مي‏رسيد. به همين دليل، يوسف با اين‏كه مي‏دانست پدر و برادران او در كنعانند، ولي هيچ اقدامي نكرد. او مي‏توانست به كنعان برود يا دست‏كم، نامه‏اي براي پدر بنويسد و از او بخواهد كه به نزدش بيايند، ولي اين چنين نكرد. زيرا چه بسا اگر برادران، پيش از فراهم شدن زمينه، به ديدار او مي‏آمدند، سودي نداشت؛ زيرا انگيزه‏هاي دشمني پيشين هنوز وجود داشت و تحولي كه آن عامل را از بين ببرد، هنوز رخ نداده بود.

به راستي، هنگامي كه برادران ادعا كردند يوسف، طعمه‏ي گرگ شده است، چرا يعقوب از آنان نخواست كه باقي مانده‏ي جسد يا دست‏كم استخوان‏هايش را بياورند؟ اين بدان دليل بود كه مي‏دانست اگر چنين بگويد، برادران براي اثبات ادعاي‏شان، يوسف را خواهند كشت و جسدش را خواهند آورد. چرا هنگامي كه كاروان، يوسف را يافت، يوسف به آنان نگفت كه من فرزند يعقوب و اهل كنعانم. مرا به خاندانم باز گردانيد؟ آيا به اين دليل نبود كه مي‏دانست اگر او را باز گردانند، سرانجام به دست برادرانش كشته خواهد شد؟! چرا كه ظرفيتِ با يوسف بودن هنوز در آنان پديد نيامده بود و اين ظرفيت مي‏بايست به صورت طبيعي و در گذر زمان و كشاكش حوادث، شكل مي‏گرفت. بر همه‏ي اين‏ها مقام الهي يعقوب را نيز بيافزاييد. او پيامبر بود و با اعجاز الهي مي‏توانست كاري كند كه برادران نتوانند يوسف را بكشند و او در كنار يوسف بماند، ولي چنين نكرد؛ زيرا سنت الهي بر اين است كه جريان امور روند طبيعي و عادي خود را بپيمايد و مردم با اختيار و انتخاب خود، سعادت يا شقاوت را برگزينند و در ميدان نفس گير زندگي به آن برسند. به همين خاطر - گرچه در اين ميان، يعقوبي نيز وجود دارد كه زمينه‏ي ملاقات براي او كاملاً مهياست و او خود را كاملاً آماده‏ي وصال كرده است - هرچند يوسف خود نيز از غربت و تنهايي، غمگين و دل آزرده است، ولي لب فرو مي‏بندد و منتظر مي‏ماند، تا برادران آماده شوند و خود قدم به راه گذارند و به سويش بيايند. تنها در اين صورت است كه قدر او را خواهند دانست و از او بهره خواهند برد.

و اين، حكايت حال يوسف زهراست. نااهلان و كم خرداني كه تاب تحمل او و ظرفيت با او بودن و در كنار او زيستن را نداشتند، او را به چاه غيبت افكندند. در آمدن او از چاه غيبت نيز به فراهم شدن زمينه بستگي دارد. بايد مردم به خود آيند، او را بخواهند و به او احساس نياز كنند. شكل گرفتن چنين احساس نيازي، نيازمند گذر زمان است. بايد زمان سپري شود تا بشريت در كوران حوادث دريابد كه گره‏گشاي مشكلاتش، كس ديگري است. بايد خود اين ميوه برسد؛ چيدن آن پيش از موعد، تباه كردن آن است. آمدن مهدي (عج) بدون فراهم آمدن زمينه و شكل‏گيري احساس نياز به او و پديد آمدن ظرفيت تحمل او، چيزي جز تباه كردن او نيست. آري، او مي‏تواند به اعجاز الهي، همه‏ي مانع‏ها را برطرف كند، امّا سنت الهي جز اين است. بايد، مردم خود بخواهند و در راه، گام نهند. هرچند وي از اين غربت و فراق، غمگين و دل‏خسته است، اما لب فروبسته و براي آمدن مردم به سوي خويش، هم‏چنان چشم به راه نشسته است؛ زيرا راهي جز اين نيست. آيا كسي هست كه او را از اين انتظار به در آورد؟ در اين ميان، شيعيان يعقوب گونه‏اي نيز هستند كه دل‏هاي‏شان، از عطر محبت او سرشار است و خود را براي سيراب شدن از چشمه سار حضورش كاملاً آماده كرده‏اند، امّا افسوس كه اين دسته نيز بايد در غم فراق بسوزند؛ زيرا براي آمدن او، بايد همه آماده باشند.

20 - تنها پناه‏

آن‏چه يوسف داشت، نزد ديگران يافت نمي‏شد. از اين‏رو با اين‏كه ميان يوسف و برادرانش 18 روز فاصله بود،(46) آنان براي تهيه‏ي آذوقه، اين مسير طولاني را پيمودند. اگر آذوقه در جاي ديگري نيز يافت مي‏شد، هرگز سختي اين راه طولاني را به جان نمي‏خريدند.

گم‏شده‏ي بشر امروزين - عدالت، معنويت و در يك كلام، رشد انسان - (47) نيز تنها نزد يوسف زهرا(عج) است وبس. او تنها كسي است كه مي‏تواند نيازهاي بشريت را برآورده سازد و او را در همه‏ي ابعاد به كمال برساند. تا اين باور در انسان‏ها شكل نگيرد، او ظهور نخواهد كرد.

امام صادق‏عليه السلام فرمودند:

لايكون هذا الامر حتي لايبقي صنف من الناس الا و قد ولّوا علي الناس حتي لايقول قائل انا لو ولّينا لعدلنا. ثم يقوم القائم بالحق و العدل.(48)

ظهور رخ نخواهد داد مگر هنگامي كه همه‏ي گروه‏ها بر مردم حكومت كردند و كسي نگويد: اگر ما، حاكم بوديم، به عدالت رفتار مي‏كرديم. پس از اين وضعيت، قائم (عج) همراه با حق و عدالت، قيام خواهد كرد.

اين حديث بدين معناست كه مردم بايد دريابند كه خود، توان هدايت، رهبري و رسيدن و رسانيدن به آرمان‏هاي خويش را ندارند. پس بايد در پي منجي واقعي باشند، كه همانا حضرت مهدي (عج) است.

21 - دلدادگي‏

برادران يوسف، آذوقه‏ي او را مي‏خواستند:

اوف لنا الكيل.(49)

پيمانه‏ي ما را كامل كن.

و يعقوب، وصال يوسف و سيراب شدن از چشمه سار حضور او رامي خواست؛ زيرا يوسف، خواستني و دوست داشتني بود:

يا بنيّ اذهبوا فتحسسوا من يوسف.(50)

پسرانم! برويد و يوسف را بجوييد.

منتظران ظهور يوسف زهراعليه السلام نيز دو دسته‏اند: برخي ظهور او را براي سرسبزي، خرّمي، فراواني نعمت، ارزاني اجناس و... مي‏خواهند و برخي ديگر، او را براي خودش مي‏خواهند.

هميشه در طول تاريخ، دو دسته شيعه وجود داشته‏اند: شيعياني كه امام را براي رسيدن به هدف‏ها و منافع شخصي خود مي‏خواسته‏اند و كساني كه شيفته‏ي امام بوده‏اند تنها به اين دليل كه او، امام است، خليفه‏ي خداست. آنان، امام را آيينه‏ي تمام نماي اسما و صفات الهي و موجودي سرشار از معنويت و روحانيت مي‏دانستند.

نگاه بسياري از شيعيان به امام - هرچند به صورت ناخودگاه - به گونه‏ي نخست است. به همين دليل، هنگامي كه مصيبت‏ها بر ما فرو مي‏ريزد، ارتباط، توسل و توجه‏مان به امام بيشتر مي‏شود و چون در خوشي و نعمت فرو مي‏رويم، از ميزان توسل و توجه‏مان كاسته مي‏گردد. همين نكته، يكي از آسيب‏هاي بزرگ و ظريف اعتقاد به امامت است.

آن‏كه امام را براي رسيدن به آمال و آرزوهاي خود مي‏خواهد و از او، به عنوان ابزاري براي رسيدن به منافع شخصي خود بهره مي‏گيرد، ارتباط و توسلي پايدار و هميشگي ندارد. چه بسا اگر روزگار به او روي خوش نشان دهد، هيچ‏گاه به ياد امام خود نيافتد؛ زيرا به او نيازي ندارد و اين، يعني تباهي و از دست دادن سرمايه‏ي زندگي. كسي كه با اين نظر به امام خويش مي‏نگرد، اگر در گرفتاري به امام پناه ببرد و امام به مقتضاي مصلحتي، دعايش را مستجاب نكند، از امام خود مي‏گسلد؛ زيرا او، امام را تنها براي رسيدن به منافع خود مي‏خواهد. امامي كه او را به منافعش نرساند، به چه كار آيد! البته اين سخن درست است كه گفته‏اند: همه چيز را از آنان بخواهيم، امّا شايسته است كه از آنان، جز خودشان را نخواهيم. بياييم يعقوب وار، يوسف زهراعليه السلام را براي خودش بخواهيم؛ زيرا، سرچشمه‏ي همه‏ي خوبي‏ها، كمالات و زيبايي‏هاست.

22 - دميدن روح اميدواري‏

يعقوب افزون بر آن‏كه خود از رحمت الهي و وصال يوسف نااميد نبود، پسران خويش را نيز از نوميدي باز مي‏داشت و روح اميدواري را در دل‏هاي آنان مي‏دميد.

يا بنيّ اذهبوا فتحسسوا من يوسف واخيه ولا تأيئسوا من روح اللَّه....(51)

پسرانم! برويد و يوسف و برادرش را بجوييد و از رحمت خدا نااميد نشويد.

شيعيان يوسف زهراعليه السلام نيز افزون بر آن‏كه بايد اميدوار باشند، وظيفه دارند روح اميد به ظهور مهدي موعودعليه السلام را در ديگران بدمند و ياد و خاطره‏ي او در ذهن مردم، زنده نگاه دارند.

اميد، آدمي را از سستي و خمودگي بيرون مي‏آورد و به بالندگي و سازندگي مي‏رسد. آن‏كه از خورشيد جهان‏افروزي كه فردا بر مي‏آيد و همه جا را روشن مي‏كند، غافل است، هرگز شور و نشاطي براي پويايي و سازندگي ندارد. او به شام تيره و تار نوميدي، ايمان آورده است. او خود را در برابر ظلمت شبانه، هيچ مي‏انگارد و نيروي اراده‏ي خويش را باور ندارد. روح اميد در چنين شخصي، مرده است. در مقابل، با اميد به آينده، سراسر وجود آدمي از روح حيات سرشار مي‏شود. آن‏كه به آمدن منجي ايمان و اميد دارد، و آمدن او بسته به آماده شدن مقدمات و فراهم آمدن انسان‏هايي است كه او را بخواهند و او را در رسيدن به اهدافش ياري كنند، هميشه مي‏كوشد ظرفيت با او بودن را در خود پديد آورد و انسان‏هايي را بپروراند كه بتوانند مانند بازواني نيرومند، حضرت مهدي (عج) را در رسيدن به اهدافش ياري دهند. و اين، همان حيات واقعي و بالندگي و سازندگي است.

23 - اقبال همگاني‏

برادران يوسف آن‏گاه از جام حضور و ديدار يوسف سيراب شدند كه همگان به صورت دسته جمعي به سوي او رفتند و به او، اظهار نياز كردند. قرآن مي‏فرمايد:

و جاء اخوة يوسف.(52)

برادران يوسف (در پي مواد غذايي به مصر) آمدند.

براي دميدن آفتاب جمال يوسف زهراعليه السلام نيز راهي نيست جز درخواست همگاني. مردم بايد همگي دعا كنند و آمدنش را از خداوند بخواهند. تأثير گذاري دعاي برخي - و نه تمام مردم - چندان معلوم نيست.

حضرت مهدي (عج) در توقيع شريف خود به شيخ مفيدقدس سره مي‏فرمايد:

و لو أن اشياعنا وفقهم اللَّه لطاعته علي اجتماع في الوفاء بالعهد عليهم لما تأخر عنهم اليمن بلقائنا ولتعجلت لهم السعادة بمشاهدتنا....(53)

اگر همه‏ي شيعيان ما - كه خداوند، آنان را در فرمان‏برداري ياري دهد - بر وفاي به عهد و پيماني كه با ما بسته‏اند، با هم يك دل مي‏شدند، بركت زيارت و ديدار ما براي‏شان به تأخير نمي‏افتاد و از سعادت ديدار ما بهره‏مند مي‏گشتند....

نويسنده‏ي ((مكيال المكارم)) به نقل از يكي از دوستان خود مي‏گويد: شبي در رؤيا يا مكاشفه، مولاي‏مان امام حسن مجتبي‏عليه السلام را ديدم. ايشان مطالبي فرمودند كه مضمونش اين بود: بر منبرها به مردم بگوييد كه توبه كنند و براي فرج حضرت وليّ عصرعليه السلام و تعجيل ظهور ايشان دعا كنند. اين دعا كردن مانند نماز ميت، واجب كفايي نيست كه اگر برخي مردم انجام بدهند، از ديگران ساقط شود. بلكه همانند نمازهاي پنجگانه‏ي شبانه روزي بر همه‏ي مكلفان واجب است.(54)

24 - ميهمان نوازترين‏

يوسف بهترين ميزبان بود، زيرا برادران جفاكارش را از عطاي خويش محروم نكرد.

و انا خيرالمنزلين.(55)

و من بهترينِ ميزبانانم.

يوسف زهراعليه السلام نيز بهترينِ ميزبانان است. با اين‏كه بسياري از مردم، او را نمي‏شناسند و بسياري نيز با او به دشمني برخاسته‏اند يا در حقش، جفا و ستم مي‏كنند و قدرش را نمي‏شناسند يا فراموشش كرده‏اند، ولي هم‏چنان بر سر سفره‏ي رحمت او نشسته‏اند و به بركت او، روزي مي‏خورند. ((بيمنه رزق الوري‏)).

25 - پيروزي‏

يوسف پس از پشت سر نهادن فراز و نشيب‏هاي فراوان، در پايان، به اوج شكوه رسيد. آن‏گاه بود كه همه در برابر وي كرنش كردند و برادران و پدر و مادر در برابر شكوهش به خاك افتادند.

و رفع ابويه علي العرش وخرّوا له سجدا.(56)

و پدر و مادر خود را بر تخت نشاند و همگي براي او به سجده افتادند.

يوسف زهراعليه السلام نيز پس از سپري كردن دوران جان‏كاه غيبت، افزون بر شكوه معنوي هميشگي به شكوه ظاهري خواهند رسيد. آن‏گاه جهان و جهانيان در برابر شكوه و جلالش، سر تعظيم فرو خواهند آورد.

و نريد ان نمن علي الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثين.(57)

ما مي‏خواستيم بر مستضعفان زمين منّت نهيم و آنان را پيشوايان و وارثان روي زمين گردانيم.

نجواهايي با يوسف زهراعليه السلام‏

1. هنگامي كه برادران يوسف نزد وي آمدند، از گذشته‏ي خود، اظهار پشيماني كردند. يوسف نيز اشتباه آنان را فرايادشان نياورد، بلكه بي‏درنگ آنان را بخشيد و از خداوند براي ايشان، بخشش خواست.

قال لاتثريب عليكم اليوم يغفراللَّه لكم و هو ارحم الراحمين.(58)

(يوسف) گفت: امروز ملامت و توبيخي بر شما نيست. خداوند، شما را مي‏بخشد و او مهربان‏ترينِ مهربانان است.

اي يوسف زهراعليه السلام! ما نيز در حق شما، ستم‏هاي فراواني كرده‏ايم. ناسپاسي‏ها و قدر ناشناسي‏هاي ما از شمارش بيرون است. با اين حال، بر اين باوريم كه بزرگواري شما از كرم يوسف افزون‏تر است. پس عاجزانه از شما مي‏خواهيم در روز موعود، آن‏گاه كه به محضر مبارك شما آمديم، ستم‏هاي ما را فراموش كنيد. ناسپاسي‏هاي ما را به دل نگيريد و ما را ببخشاييد. از خداوند نيز براي‏مان آمرزش بخواهيد.

2. برادران يوسف با متاعي اندك و ناچيز براي خريد آذوقه به بارگاه يوسف آمدند؛ متاعي كه در برابر شوكت و شكوه آستان يوسف، چيزي جز شرمندگي براي برادران نداشت. شايد آنان به متاع خود مي‏نگريستند و نگاهي نيز به جلال و جبروت يوسف مي‏افكنند. آن‏گاه از متاع ناچيز خود، شرمنده مي‏شدند.

يا ايها العزيز مسنا واهلنا الضرّ وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الكيل وتصدق علينا ان اللَّه يجزي المتصدقين.(59)

اي عزيز! ما و خاندان ما را ناراحتي فراگرفته است و متاع اندكي (براي خريد مواد غذايي) با خود آورده‏ايم. پيمانه‏ي ما را پر كن و بر ما تصدّق و بخشش فرما؛ زيرا خداوند، بخشندگان را پاداش مي‏دهد.

با اين حال، يوسف كريمانه ايشان را پذيرفت و پيمانه‏ي آنان را پر كرد.

اي يوسف زهراعليه السلام! ما نيز خريدار مهر شماييم، ولي براي بار يافتن به آستان بلند شما، چيزي نداريم. اگر هم داشته باشيم، بضاعتي است ناچيز كه نگاه به آن و يادآوري آن، عرق شرمندگي بر جبين‏مان مي‏نشاند. با اين حال، عاجزانه از شما مي‏خواهيم كه يوسف‏گونه ما را بپذيريد و كريمانه بر ما نظر كنيد و پيمانه‏ي ما را پر سازيد.

3. يوسف نه به تقاضاي پدر، بلكه از جانب خود، پيراهنش را فرستاد تا پدر بدان شفا يابد و چشمانش بينا شود.

اذهبوا بقميصي هذا فالقوه علي وجه ابي يأت بصيراً.(60)

اين پيراهن مرا ببريد و بر صورت پدرم بكشيد تا بينا شود.

اي يوسف زهراعليه السلام! چشمان بصيرت ما به دليل گناهان و نافرماني‏ها نابينا شده‏اند و اگر چنين نبودند هيچ‏گاه از افتخار روشن شدن به چهره‏ي دل‏رباي شما محروم نمي‏گشتند. آيا چشمي كه هزاران آلودگي بر آن نشسته است، شايستگي دارد كه تصوير آن عزيز مه‏پيكر را در آغوش بگيرد؟ پرده‏اي كه بر ديدگان ما افتاده، آن‏قدر ضخيم است كه دستان ما از زدودن آن ناتوانند و تنها يد بيضاي شما مي‏تواند آن را فرو افكند.

اي يوسف زهراعليه السلام! ما يعقوب نيستيم، امّا شما از يوسف، كريم‏تر و بخشنده‏تريد. بر ديدگان نابيناي ما نظري افكنيد تا شايستگي ديدار چهره‏ي زيباي شما را بيابد و از نگريستن به آن، مست و سرشار شود.

4. خشك‏سالي، هفت سال مصر را فرا گرفت. آن‏چه مصر را از گرداب بلا به ساحل امن رساند، حسن تدبير و حكومت يوسف بر آن سامان بود.

قال اجعلني علي خزائن الارض اني حفيظ عليم.(61)

(يوسف) گفت: مرا سرپرست گنجينه‏هاي سرزمين (مصر) قرار ده؛ زيرا نگه‏دارنده و آگاهم.

او بود كه بر مصر حكم راند و به سرانگشت تدبير خود، آن‏جا را از خشك‏سالي، رهايي بخشيد.

اي يوسف زهراعليه السلام! در دل‏هاي ما، نه هفت سال، كه عمري است خشك‏سالي، حكم مي‏راند. در اين دل‏هاي خشكيده و تفتيده، نه گل محبتي مي‏رويد، نه شكوفه‏ي حضوري به بار مي‏نشيند و نه شقايق وصالي مي‏شكفد. آن‏چه اين دل‏هاي قحطي زده را از نعمت و خرّمي، سرشار مي‏كند، سرانگشت تدبير شماست. بيا و بر دل‏هاي ما حكومت كن؛ كه اين ديار جز به تدبير شما به سامان نمي‏رسد.

رواق منظر چشم من آشيانه‏ي توست‏ كرم نما و فرودآ كه خانه، خانه‏ي توست‏

5. يوسف مشتاق ديدار برادر خويش، بنيامين بود. از اين‏رو، خود، زمينه‏ي وصال را فراهم كرد.

فلّما جهّزهم بجهازهم قال ائتوني باخٍ لكم من ابيكم...فأن لم تأتوني به فلاكيل لكم عندي.(62)

و هنگامي كه (يوسف) بارهاي آنان را آماده ساخت، گفت: (بار ديگر كه آمديد) آن برادري را كه از پدر داريد، نزد من آوريد... و اگر او را نزد من نياوريد، پيمانه‏اي (از غلّه) نزد من نخواهيد داشت.

اي يوسف زهراعليه السلام! سرگذاردن بر گام‏هاي مبارك شما و بوسيدن آن، رؤياي شيرين ما و آرزوي ديرين ماست.

اگر به دامن وصل تو دست ما نرسد

كشيده‏ايم در آغوش آرزوي تو را

و اين آرزو، بلند است و دست نايافتني؛ زيرا ما كجا و آستان بلند شما كجا! اما كريمان هميشه بزرگي خود را مي‏بينند، نه خردي نيازمندان را.

آخر چه زيان افتد سلطان ممالك را كو را نظري، روزي بر حال گدا افتد؟

اگر شما منتظريد كه ما، خود، در اين راه، گام نهيم و شايستگي وصال را در خويش فراهم آوريم، به يقين بدانيد كه ما را پاي آمدن اين راه نيست. شما يوسف گونه، كرم كنيد و زمينه‏ي اين وصال را فراهم آوريد.

6. چون شام تار فراق به سر رسيد و صبح روشن وصال دميد، يوسف رو به برادران كرد و گفت: به سوي كنعان روانه شويد و همه‏ي خاندان‏تان را همراه خود بياوريد. او نيكان را از بدان جدا نكرد و همه را به محضر خويش فراخواند.

و أتوني بأهلكم اجمعين.(63)

و همه‏ي نزديكان خود را نزد من آوريد.

اي يوسف زهراعليه السلام! درست است كه يوسف، همه‏ي خاندان برادرانش را فراخواند، ولي امام رضاعليه السلام نيز فرموده است:

الامام الوالد الشفيق.(64)

امام همان پدر مهربان است.

شايد ما فرزندان نافرماني باشيم، ولي مگر برادران يوسف چنين نبودند؟ مانيز عاجزانه از شما مي‏خواهيم آن‏گاه كه روز موعود فرا رسيد، همه‏ي ما را بدون جدا كردن بدان از نيكان، با بزرگواري به بارگاه خود بپذيريد و از لطف خويش بهره‏مند سازيد.

خدايا! مي‏دانيم مهر اولياي تو، متاع گران‏قدري است كه آن را در هر دلي نمي‏نشاني؛ زيرا هر سينه‏اي را گنجايش آن نيست، ولي مگر فراخي سينه‏ها به دست تو نيست؟

بارالها! مي‏دانيم كه اين گوهر درخشان تنها در صدف‏هاي پاك مي‏رويد، ولي مگر سيل رحمت تو از زدودن آلودگي‏هاي دل‏هاي ما ناتوان است؟

پروردگارا! بسياري خدمت‏گزار بارگاه اويند. آيا اگر نان‏خور ديگري به آنان افزوده شود، به آستان او زياني مي‏رسد؟

يارب! اندر كنف سايه‏ي آن سرو بلند

گر منِ سوخته، يك دم بنشينم، چه شود؟

پروردگارا! مهر يوسف را در دل عزيز مصر و همسرش نشاندي، مهر يوسف زهرايت را نيز تو در دل ما بنشان. عشقي دِه جان سوز كه از سوز آن، جهاني بسوزد و از آن سوزش، شعله‏اي فراهم آيد تا چراغ راه مشتاقان گردد. آمين.

زهي خجسته زماني كه يار باز آيد به كام غم‏زدگان غم‏گسار باز آيد

در انتظار خدنگش همي تپد دل صيد خيال آن‏كه به رسم شكار باز آيد

مقيم بر سر راهش نشسته‏ام چون گرد بدان هوس كه بدين رهگذار باز آيد

به پيش خيل خيالش كشيدم ابلق چشم‏ بدان اميد كه آن شهسوار باز آيد

چه جورها كه كشيدند بلبلان از دي‏ به بوي آن كه دگر نوبهار باز آيد

زنقش بند قضا هست اميد آن حافظ كه هم‏چو سرو به دستم نگار باز آيد

پي‏نوشت‏ها:

1) بقره، 183.

2) كمال الدين، ج 1، ص 74.

3) شباهت اول‏

4) شباهت چهارم‏

5) شباهت دوم‏

6) كمال الدين، ج 1، ص 443

7) يوسف، 58.

8) كمال الدين، ج 2، ص 10.

9) كمال الدين، ج 2، ص 20.

10) يوسف، 19.

11) بحارالانوار، ج 52، ص 95.

12) منتخب الاثر، ص 371.

13) معجم احاديث الامام المهدي، ج 1، ص 240.

14) يوسف، 4 و 5.

15) غيبت نعماني، ص 414.

16) يوسف، 15.

17) كمال الدين، ج 2، ص 157.

18) يوسف، 19.

19) غيبت نعماني، ص 424.

20) همان، ص 450.

21) يوسف، 20.

22) غيبت طوسي، ص 400.

23) يوسف‏18.

24) غيبت نعماني،ص 304.

25) غيبت نعماني،ص 284.

26) يوسف، 83.

27) يوسف، 10.

28) يوسف، 85.

29) يوسف، 94 - 95.

30) غيبت طوسي،ص 334.

31) جمال الاسبوع،ص 315.

32) يوسف، 26 - 28.

33) يوسف، 35.

34) غيبت طوسي، ص 248.

35) غيبت طوسي، ص 169.

36) يوسف، 39 - 40.

37) غيبت طوسي، ص 293.

38) يوسف، 21.

39) شيفتگان حضرت مهدي، ج 1، ص 256.

40) غيبت طوسي، ص 246.

41) ترجمه‏ي نجم الثاقب، ص 556.

42) يوسف، 14.

43) يوسف، 88.

44) ينابيع المودة، ص 424.

45) غيبت طوسي، ص 292.

46) كمال الدين، ج‏2، ص 10. امام صادق‏عليه السلام فرموده است: ((ميان يوسف و يعقوب، 18 روز فاصله بود؛ وكان بينه وبين والده مسيرة ثمانية عشر يوماً)). اگر يافتن آذوقه - روزي جسم - براي انسان آن‏قدر اهميت دارد كه حاضر است براي يافتن آن، اين مسير طولاني را بپيمايد، آيا سزاوار نيست كه براي يافتن امامي كه او را رزق معنوي بخشيده است و جانش را سيراب مي‏كند، شبانه روز در جستجو باشد؟ به راستي، آيا ما در طلب آن امام عزيز، سستي نكرده‏ايم؟

47) وهيئي لنا من امرنا رشداً؛ و راه نجاتي براي ما فراهم ساز)).(كهف، 10) رشد، همان جهت عالي يافتن همه‏ي استعدادهاي انسان است.

48) غيبت نعماني، ص 274، به نقل از: معجم احاديث الامام المهدي، ج 3، ص 426.

49) يوسف، 88.

50) يوسف، 87.

51) يوسف، 87.

52) يوسف، 58.

53) احتجاج، ج 2، ص 602.

54) مكيال المكارم، ج 1، ص 438.

55) يوسف، 59.

56) يوسف، 100.

57) قصص، 5.

58) يوسف، 92.

59) يوسف، 88.

60) يوسف، 93.

61) يوسف، 55.

62) يوسف، 59 - 60.

63) يوسف، 93.

64) احتجاج، ج‏2، ص 442.